

پژوهشنامه‌ی ادب غنایی
دانشگاه سیستان و بلوچستان
سال هفتم، شماره‌ی سیزدهم، پاییز و زمستان ۱۳۸۸
(صص: ۱۲۴-۸۹)

بررسی ساختار روایی دو روایت از داستان غنایی «یوسف و زلیخا»

دکتر محمد حسین گرمی* - شهین حقیقی**
استاد گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز

چکیده

داستان یوسف و زلیخا از جمله داستان‌هایی است که در ادبیات فارسی بازنمودی گسترده داشته است. افزون بر تلمیحات و مضمون‌پردازی‌های فراوانی که با توجه به اشخاص و رویدادهای این داستان در متون ادبی دیده می‌شود، روایت یادشده با شاخ و برگ‌ها و رنگ‌آمیزی‌های گوناگون، گاه به صورت منظومه‌ای مستقل، به رشته‌ی نظم درآمده است. واکاوی این منظومه‌ها نشان می‌دهد که با وجود یکسان بودن شخصیت‌ها و رویدادهای اصلی، میان این روایت‌ها، از دید ساختاری و از دید محتوا و درون‌مایه تفاوت‌های چشم‌گیری وجود دارد. در این پژوهش تلاش شده تا دو روایت از داستان یوسف و زلیخا، یکی منسوب به ابوالقاسم فردوسی

*Email: mhkarami@roseshirazu.ac.ir

**Email: shahin.haghighi@yahoo.com

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز - گرایش ادب غنایی

و دیگری متعلق به نورالدین عبدالرحمان جامی، از نظر چارچوب روایی و ساختار با هم سنجیده و موارد اشتراک و اختلاف آن‌ها از نظر گذرانده شود.

از آن‌جا که منظومه‌ی یوسف و زلیخای جامی حوادث زاید، واقعه‌های متناقض، تصادف و وقایع مبهم کم‌تری را که از عوامل ضعف پیرنگ شمرده می‌شوند، دربر دارد، در مقایسه با منظومه‌ی منسوب به فردوسی که بسامد عناصر یادشده در آن بیشتر است، از طرحی منسجم‌تر و سالم‌تر برخوردارست و علاقه‌ی خواننده را برای دنبال کردن حوادث داستان تا پایان، بیشتر برمی‌انگیزد.

واژگان کلیدی: منظومه‌ی یوسف و زلیخا، فردوسی، جامی، ساختار روایی، پی‌رنگ.

مقدمه

داستان یوسف و زلیخا از داستان‌های شناخته‌شده‌ای است که از دیرباز مورد توجه شاعران و ادیبان قرار داشته‌است. بدون تردید روایت زیبا و کوتاه داستان یوسف (ع) در قرآن کریم موجب شده تا مفسران و شاعران ایرانی مانند بسیاری از مطالب و آیات قرآن، به این داستان نیز توجه ویژه داشته باشند، به ویژه که در قرآن کریم از آن با عنوان «احسن القصص» (قرآن کریم، سوره ۱۲، آیه ۳) یاد شده است. در ادبیات فارسی، افزون بر بهره‌گیری از گوشه‌های مختلف این داستان در جایگاه تلمیح و دیگر آرایه‌های ادبی، گاه روایت یادشده در قالب منظومه‌هایی مستقل و مفصل به نظم درآمده است. شاید دلیل پرداختن شاعران به داستان زندگی یوسف (ع)، دخالت عنصر «عشق» در شکل‌گیری آن است که دست تخیل شاعر را برای مضمون‌پردازی بازمی‌گذارد. این داستان از جمله روایات مذهبی است که با وجود استوار بودن آن بر اصلی شناخته شده که همان داستان زندگی یکی از پیامبران خداست، در ادبیات با شاخ و برگ‌های فراوان بازنمود داشته است؛ شاخ و برگ‌هایی که غیر از منابع مورد استفاده‌ی هریک از شاعران، از قدرت خیال و دخل و تصرف‌های شاعرانه‌ی خود آنان نیز سرچشمه می‌گیرد. تأمل در شیوه‌ی پردازش این منظومه‌ها نشان می‌دهد هریک از شاعران از زاویه‌ای به روایت یادشده پرداخته و گوشه‌هایی از آن روایت را بیشتر در کانون توجه قرار داده‌اند. به همین دلیل، چارچوب روایی این منظومه‌ها با

هم متفاوت است. از این رو، در پژوهش حاضر تلاش شده تا با رویکردی تحلیلی و مقایسه‌ای، ساختار روایی دو منظومه‌ی غنایی «تفسیر سوره‌ی یوسف یا یوسف زلیخا» منسوب به فردوسی و «یوسف و زلیخا» اثر جامی بررسی شود.

با در نظر گرفتن این نکته که هدف این پژوهش بررسی و مقایسه‌ی سیر طرح داستان از ابتدا تا انتهاست، در این جا به بررسی حوادث اصلی و کلیدی سازنده‌ی طرح روایت دو منظومه‌ی موضوع پژوهش می‌پردازیم. به این ترتیب، دست‌یابی به پاسخ پرسش‌های زیر بایسته است:

۱. از آن‌جا که «پی‌رنگ» هر روایت، به نوعی از خلاصه‌ی داستان با تکیه بر روابط علی و معلولی تشکیل می‌شود، نام آن روایت (یا داستان) با پی‌رنگ چه ارتباطی دارد (آیا به شکلی شایسته و اطلاع‌رسان انتخاب شده است)؟

۲. آغاز طرح در هر منظومه چگونه است؟

۳. آیا گسترش و پرداخت وقایع و حوادث داستان از طریق شخصیت‌ها صورت می‌گیرد یا

تصادفی است؟

۴. آیا حادثه یا واقعه‌ای مرتبط با پی‌رنگ داستان از آن حذف شده است؟ اگر بله، این

حذف چه تأثیری بر پی‌رنگ داشته است؟

۵. آیا می‌توان حادثه یا واقعه‌ای نامرتب با کلیت داستان یا متناقض با جزء یا اجزایی از

داستان در طرح پیدا کرد؟

۶. گره‌گشایی و پایان‌بندی داستان چگونه است؟ آیا داستان به تدریج به انتهای خود

نزدیک می‌شود یا ناگهانی پایان می‌پذیرد؟

و در پایان، به عنوان جمع‌بندی و نتیجه‌گیری از پرسش‌های پیشین:

۷. آیا طرح داستان منطقی و باورپذیر است و به نحوی تنظیم شده است که کنج‌کاوی

خواننده به شایستگی برانگیخته شود و از ابتدا تا انتهای داستان به خواندن ماجرا میل داشته

باشد؟

با پاسخ گویی به این مسایل، تلاش می‌شود تا چارچوب کلی روایت دو منظومه‌ی مورد بررسی در این پژوهش بر مبنای کیفیت پی‌رنگ آن‌ها با یکدیگر مقایسه و نقاط ضعف و قوت هر یک در پیوند با مسایل یاد شده مشخص شود.

خلاصه‌ی روایات (بر اساس پی‌رنگ)

۱. خلاصه‌ی منظومه‌ی «یوسف و زلیخا» منسوب به فردوسی

یعقوب فرزند اسحاق (ع) همراه با برادر دوقلوی خود، عصیا، به دنیا می‌آید. اسحاق عصیا را بیش از یعقوب دوست دارد؛ اما همسرش یعقوب را گرامی‌تر می‌دارد. بنا به رسم انبیا، اسحاق از عصیا می‌خواهد خوانی بیاراید تا بر آن خوان، او را دعا کند و به برکت آن به پیامبری برسد. اما یعقوب به راهنمایی مادر، خوان مورد نظر اسحاق را آماده می‌سازد و اسحاق به گمان این‌که خوان از عصیاست، قربانی می‌کند و برای یعقوب که به گمان او آراینده‌ی سفره است، دست به دعا برمی‌دارد. دعای او در حق یعقوب پذیرفته می‌شود. اما وقتی عصیا نزد پدر می‌آید و از خوان آراستن خود خبر می‌دهد، اسحاق در می‌یابد یعقوب پیش‌دستی کرده است. عصیا اندهناک می‌شود و کینه‌ی یعقوب را در دل می‌گیرد. یعقوب از بیم عصیا، از کنعان بیرون می‌آید و به شام نزد دایی خود می‌رود. با نازل شدن وحی بر یعقوب و به پیغمبری مبعوث شدن او و به خطاب «اسرائیل» سرافرازگردیدن وی و مامورشدنش به گرفتن زن، راحیل دختر کوچک‌تر دایی خود را خواستگاری می‌کند. دایی برای دادن حق دختر بزرگ‌تر خود، لیبیا، مخفیانه او را به جای راحیل در حجله می‌نشانند. یعقوب در تاریکی با او ازدواج می‌کند. دایی راحیل را بعد از چهارده سال به یعقوب می‌دهد. پس از تولد یوسف، یعقوب او را بسیار گرامی می‌دارد. با تولد بنیامین، برادر یوسف، راحیل در راه بازگشت به کنعان می‌میرد. یعقوب یوسف را برای سرپرستی به خواهر خود می‌سپارد. پس از چندی یوسف را بازمی‌خواهد، اما عمه با بستن کمر بند اسحاق به کمر یوسف، او را متهم به دزدی می‌کند تا بتواند دو سال دیگر او را نزد خود نگاه دارد. با مرگ عمه، یوسف نزد پدر بازمی‌گردد. روزی یعقوب گوساله‌ای را جلوی چشم مادرش ذبح می‌کند.

گاو از دیدن این صحنه بانگ برمی‌دارد. جبرئیل نازل می‌شود و خبر می‌آورد که بلایی در انتظار یعقوبست و او باید توبه کند. یعقوب به یاد نمی‌آورد چه کرده است. از دیگر سو، یوسف در خواب می‌بیند ماه و خورشید و یازده ستاره به او سجده می‌کنند. پدر او را از بازگویی این خواب به برادران بازمی‌دارد اما یوسف به تقدیر الهی خواب خود را با آن‌ها بازگو می‌کند. همین امر موجب زیاد شدن دشمنی برادران با وی و طرح توطئه برای کشتن او می‌شود. برادران یوسف از یعقوب برای بردن یوسف به صحرا، اجازه می‌خواهند. یعقوب در آغاز نمی‌پذیرد اما به اصرار یوسف، با این امر موافقت می‌کند. یعقوب که بسیار نگران یوسف است، بارها دربارهی او به برادران سفارش می‌کند. سپس «روئیل»، پسرش، را فرامی‌خواند و یوسف را به او و نه به خدا می‌سپارد. در صحرا، برادران پس از کتک زدن یوسف او را به چاه می‌اندازند. یوسف خود را به خدا می‌سپارد؛ از این‌رو، تلاش «لاوی» برای بریدن ریسمان در میانه‌ی راه بی‌نتیجه می‌ماند، جبرئیل سر می‌رسد و یوسف نجات می‌یابد. یوسف در چاه، مشغول زاری‌ست که جبرئیل وی را به پیامبری مژده می‌دهد. زیرا یوسف بر خلاف پدر، خود را به خدا سپرد و نه به بنده‌ی خدا. پسران پیراهن یوسف را به خون بزغاله‌ای می‌آلایند و نزد پدر می‌برند که او را گرگ خورده است. پدر از دیدن جامه‌ی سالم یوسف به آنها شک می‌کند؛ اما دست از زاری نمی‌کشد و پیوسته در فراق یوسف گریان و سوگوار است. از دیگر سو، کاروانی به سر چاه می‌رسد. دو غلام به نام‌های «بشری» و «بشارت» برای کشیدن آب، دلوی به چاه می‌اندازند. یوسف در دلو می‌نشیند و بدین سان از چاه می‌رهد. برادران از راه می‌رسند و یوسف را به عنوان برده‌ای متمرد، با بستن سه عیب بر او: گریزپایی، دزدی و گریان بودن، به سه شرط به «مالک»، صاحب کاروان، می‌فروشند: او را بر مرکبی سرکش سوار کند، بر او پلاس پوشانند، بر او بند بگذارد و به جایی ببردش که دیگر رنگ کنعان را نبیند. مالک چنین می‌کند. پس از رفتن یوسف برادران زاری می‌کنند و خاک بر سر می‌پاشند. گریه‌ی آنها سودی نمی‌دهد زیرا حکم حتمی خدا جاری شده است. در راه، وقتی یوسف برای زاری بر سر مزار مادر می‌رود، سیاهی که نگهبان وی بود، بر او خشم می‌گیرد و او را سیلی می‌زند. کاروان دچار طوفان و صاعقه می‌شود. یوسف با

بخشیدن سیاه و سپید کردن او به معجزه، طرف توجه مالک قرار می‌گیرد. مالک شروط برادران را وامی‌نهد و او را با جامه‌های نیکو، سوار بر مرکبی شایسته می‌کند. یوسف دست‌نوشته‌ی اسباط را از مالک می‌گیرد. پس از فراز و فرودهای فراوان، یوسف را به مصر وارد می‌کنند. مالک وی را برای فروش به بازار می‌برد.

با وجود مشتریان فراوان، عزیز مصر یوسف را می‌خرد و وی را به زلیخا می‌سپارد. یوسف به سن بلوغ می‌رسد و جای خواب خود را از زلیخا جدا می‌کند. از این پس عشق زلیخا به او آغاز می‌شود. یوسف هفته‌ای یکی دو بار به راه کنعان می‌رود و جوئیای حال پدر خود می‌شود. روزی اعرابی‌ای را می‌بیند و برای پدرش پیامی می‌فرستد. یوسف ماجرای برادران و چاه را به پدر گزارش می‌دهد و از سرنوشت و وضعیت کنونی خود به او می‌گوید؛ از پدر می‌خواهد برادران را ببخشد. او به عنوان نشانه، خال زیر پستان خود را به اعرابی نشان می‌دهد. اعرابی نزد یعقوب می‌رود و از دیدار با یوسف می‌گوید. یعقوب او را دعای کند و اعرابی بچه‌دار می‌شود. زلیخا نزد یوسف می‌آید و از او می‌خواهد اندوه پدر را از دل بزدايد. سپس از وی تقاضای کام می‌کند؛ اما یوسف نمی‌پذیرد. زلیخا چندین بار تقاضای خود را از یوسف تکرار می‌کند؛ اما یوسف با ترس از خدا و سر باز زدن از خیانت به عزیز، او را از خود می‌راند. تمام راه‌هایی که زلیخا برای جلب توجه یوسف می‌رود، نافرجام می‌ماند. زاری زلیخا دایه‌اش را به پرس و جو وامی‌دارد. دایه با آگاهی از راز زلیخا، برای او عمارتی از آینه می‌سازد. زلیخا به آن عمارت می‌رود، یوسف را فرامی‌خواند. وسوسه‌ی زلیخا در یوسف اثر می‌کند. اما هنگامی که یوسف می‌خواهد با او هم‌آغوش شود، در آغاز دستی سپید از گوشه‌ی اتاق پدیدار می‌شود که بر آن نوشته شده: «خدا تو را می‌بیند». یوسف از غلبه‌ی شهوت توجه نمی‌کند و گره نخست جامه را می‌گشاید. بار دوم دست هویدا می‌شود در حالی که کف آن نوشته شده: «امید از حور بهشت بیر». یوسف گره دوم را می‌گشاید. بار دیگر خدا به او رحم می‌کند و جبرئیل در هیات و سیمای یعقوب بر او پدیدار می‌شود؛ او را از عذاب دوزخ بیم می‌دهد و خواهش می‌کند آبرویش را نریزد.

یوسف از دست زلیخا می‌گریزد. زلیخا سر در پی او می‌گذارد و پیراهن او را می‌درد. عزیز سر می‌رسد. زلیخا پریشان می‌شود و یوسف را به خیانت متهم می‌کند. عزیز بر یوسف خشم می‌گیرد و یوسف طفلی سه ماهه را بر بی‌گناهی خود گواه می‌گیرد. عزیز حقیقت را درمی‌یابد. با وجود پرده‌پوشی‌های فراوان، سرانجام راز رسوایی زلیخا فاش می‌شود. زلیخا با مهمان کردن زنان مصر، برای سرزنش آن‌ها، جمال یوسف را بر ایشان عرضه می‌دارد. زنان با دیدن زیبایی یوسف بی‌این‌که خبردار شوند دستان خود را به جای ترنج می‌برند. به خواست زلیخا، زنان پیشنهاد او را با یوسف درمیان می‌گذارند؛ اما یوسف با سردی به ایشان جواب منفی می‌دهد. زلیخا نزد عزیز، یوسف را متهم می‌کند که باز با او درآویخته و حتی جامه‌ی وی را چاک زده است. زنان بر این امر گواهی می‌دهند و عزیز او را به زندان می‌اندازد. در زندان، جبرئیل میوه‌ای بهشتی به یوسف می‌خورد و بدین وسیله، یوسف علم تعبیر خواب را می‌آموزد. شبی آبدار سلطان خواب می‌بیند شراب می‌فشارد و سلطان می‌نوشد و خوان‌بان او خواب می‌بیند طبقی نان بر سر دارد که پرندگان از آن می‌خورند. یوسف خواب آن‌دو را تعبیر می‌کند؛ خوان‌بان به دار آویخته خواهد شد و آبدار به هم‌صحبتی سلطان خواهد رسید. به زودی سلطان آن دو نفر را از زندان طلب می‌کند. یکی را آبدار می‌کند و دیگری را به دار می‌کشد. یوسف هنگام آزاد شدن آبدار، از او می‌خواهد نزد شاه یوسف را یاد کند و داد او را بخواهد. اهریمن خواسته‌ی یوسف را از یاد آبدار می‌برد. جبرئیل از سوی خدا پیام می‌آورد که چرا یوسف از او به غیر پرداخته و از آبدار یاری جسته‌است؟ از این رو، یوسف برای ادب شدن باید مدتی دیگر در زندان بماند. پس از هفت سال، خواب سلطان مصر [هفت گاو لاغر که هفت گاو فربه را می‌خورند و هفت خوشه‌ی سبز که هفت خوشه‌ی زرد در کنار دارند] و عاجز ماندن معبران و دانشمندان از تعبیر آن، آبدار را به یاد یوسف می‌اندازد. با اجازه‌ی سلطان، آبدار در زندان تعبیر آن خواب را از یوسف می‌خواهد. یوسف با تعبیر خواب سلطان [آمدن هفت سال خشکی پس از هفت سال خرمی و فراخی] طرف توجه او قرار می‌گیرد. سلطان از آبدار می‌خواهد یوسف را نزد او ببرد. یوسف سرباز می‌زند و از شاه می‌خواهد نخست از کار زنان مصر و زلیخا با او، بازجست کند. با

جمع کردن زنان مصر و زلیخا و معاینه‌ی دست‌های بریده‌ی آنان و همچنین با پرس و جو از ایشان و گواهی زنان به پاک‌دامنی یوسف و نیز با آمدن زلیخا نزد سلطان و آشکار کردن راز خود و ابراز پشیمانی او از گناهی که در حق یوسف روا داشته و توبه‌ی وی نزد خدا، سلطان به حقیقت ماجرا پی می‌برد. او عزیز را به گناه کار زلیخا عزل می‌کند و یوسف را به جای وی بر تخت عاج می‌نشاند. عزیز خانه‌نشین می‌شود و زلیخا و یکی از پرستارانش در مصر نهان می‌شود و دیگر از خانه بیرون نمی‌آید. او پیوسته با عشق یوسف سر می‌کند. یوسف با دادگستری، آزادی زندانیان، فراخواندن عاملان از همه‌ی نواحی و سامان دادن کشاورزی کشور و سپس انبارکردن غلات، اوضاع کشور را سامان می‌دهد.

قحطی در مصر آغاز می‌شود. در سال هفتم قحطی، سلطان می‌میرد و به وصیت او یوسف به پادشاهی می‌رسد. از دیگر سو، پسران یعقوب برای خریدن غله به مصر وارد می‌شوند. یوسف با آنان مهربانی می‌کند و تأکید می‌کند اگر بار دیگر بنیامین را با خود نیاورند، از او امید یاری نداشته باشند. اسباط نزد پدر می‌آیند و پس از شکرگزاری از عزیز مصر که شباهت فوق‌العاده‌ای به یوسف دارد، بنیامین را می‌خواهند. در همین هنگام زری که فرزندان یعقوب بابت خرید غله داده بودند و یوسف پنهانی آن را میان بار ایشان گذاشته بود، کشف می‌شود. با دیدن آن زر و اصرار اسباط، یعقوب با بستن عهد و پیمان، بنیامین را به مصر می‌فرستد. یوسف برادران هم شکم را دو به دو، سر یک سفره می‌نشاند. بنیامین اندوهگین می‌شود زیرا او را برادری نیست تا در کنارش سر سفره بنشیند. یوسف با او هم‌غذا می‌شود. هنگام غذا خوردن، بنیامین یوسف را می‌شناسد. یوسف برای پیشبرد رأی پنهانی خود که همان نگاه داشتن بنیامین نزد خود است، از او می‌خواهد داستان را به کسی نگوید. او برای نگاه داشتن برادر نزد خود تدبیری می‌کند و آن پنهان کردن صاع در بار اوست. صاع زرین در بار بنیامین پیدامی‌شود. برادران، بنیامین را مانند برادرش، یوسف، دزد می‌خوانند و یوسف از این امر می‌رنجد. سرانجام بنیامین محکوم می‌شود دو سال نزد یوسف بماند.

برادران رخداد را به پدر گزارش می‌دهند. یعقوب ناباورانه، به دست دختر خود برای یوسف نامه می‌نویسد و از او می‌خواهد بنیامین را به وی ببخشد. اسباط باز برای بردن نامه‌ی یعقوب به مصر می‌روند. عزیز قصه‌ی یوسف را از آنان می‌پرسد اما آنها همچنان بر داستان دروغ یوسف و گرگ مصرانه پافشاری می‌کنند. یوسف جامی می‌طلبد و با نگاه کردن به جام و وانمود کردن به بازگویی اسرار از سوی جام، داستان یوسف را باز می‌گوید. سرانجام با شناساندن خود به آنها و نشان دادن دست‌نوشته‌ی ایشان به خودشان، شرمندشان می‌سازد. اما سرانجام برادران را می‌بخشد و پدر را به مصر دعوت می‌کند. نیز به خاطر بی‌خبر گذاشتن او عذر می‌خواهد. توجیه او این است که هرگاه می‌خواست نامه‌ای به پدر بنویسد، سروش او را مانع می‌شده؛ زیرا یعقوب هنوز می‌بایست مدتی دیگر در ابتلا و آزمایش می‌مانده است. او همراه با نامه، پیراهن خود را نیز برای پدر می‌فرستد. یعقوب از بوی پیراهن یوسف بینا می‌شود و توان سفر به مصر را می‌یابد. یعقوب به سوی مصر روانه می‌شود. یوسف با شکوه تمام به پیشواز پدر می‌رود.

در روز باشکوه پیشواز یعقوب، زلیخا از کنیز خود دلیل آن‌همه سر و صدا را می‌پرسد. وقتی با خبر می‌شود این‌همه، گیرودار خدم و حشم برای همان یوسفی‌ست که روزی بنده‌ی درم خرید او بوده‌است، نزد بت خود می‌رود و او را به رقابت با خدای یوسف فرامی‌خواند. حاجات او برای ماندن بر دین بت این است: بینایی، جوانی و دوشیزگی تا بدان وسیله به وصال یوسف برسد. اما پس از پاسخ نگرفتن از بت، آن را می‌شکند و به یاری پرستار خود، برای سلام و جلب ترحم، بر سر راه یوسف می‌ایستد. او خدای یوسف را تسبیح می‌گوید؛ از این رو، خدا به او رحم می‌کند و یوسف صدایش را می‌شنود. یوسف زلیخا را می‌بیند و فرمان می‌دهد او را به کاخ ببرند. پس از آوردن یعقوب به کاخ و بر تخت نشستن با او، برادران او را سجده می‌کنند و بدین‌سان، خواب گذشته‌ی یوسف گزارده می‌شود. یوسف زلیخا را به خلوت فرا می‌خواند و احوال او را به یعقوب می‌گوید. یعقوب به یاد رنج‌های خود در فراق یوسف می‌افتد و دل بر زلیخا می‌سوزاند و از یوسف می‌خواهد کسی را که این اندازه به وی علاقه دارد، دریابد. زلیخا ایمان می‌آورد و یعقوب را بر آن گواه می‌گیرد. او حاجت به یعقوب می‌برد. از او می‌خواهد

دعا کند تا از این پس، خدا او را در کفر نگذارد و به اسلام دارد، جوانی، درستی و پاکی تن و پیوند با یوسف را به او ارزانی دارد. با دعای یعقوب، زلیخا جوان می‌شود و زیبایی فریبنده‌ای می‌یابد که روز به روز مهر یوسف بر او افزون می‌شود تا جایی که در عشق، جای او و زلیخا عوض می‌شود. پس از عقد بستن زلیخا برای یوسف، مهر یوسف در دل او سرد می‌شود و سخنان یوسف در دلش بی‌اثر می‌ماند. تا جایی که زلیخا از یوسف می‌خواهد جز او همسری دیگر برگزیند زیرا دل وی تنها خانه‌ی مهر خداست و مهر دیگری را نمی‌پذیرد. سروش از سوی کردگار نزد یوسف می‌آید:

بدو گفت کای یوسف پاک‌دین	تو این‌منع را از زلیخا مبین
که آن روز کش با تو عقداو فتاد	مرا کردگار جهان امر داد
که بر شو دل آن پرستار ما	بزن پرّ و از مهر ما کن جدا
زدم بر دلش پرّ و مهر جهان	به یک ره جدا گشت از او در زمان

(همان: ۲۶۸)

به پیشنهاد سروش، یوسف از یعقوب می‌خواهد نزد خدا دعا کند تا زلیخا باز با او از در مهر درآید. خداوند دعای یعقوب را روا می‌کند و زلیخا باز به یوسف می‌گراید. پس از ده سال، یعقوب می‌میرد. یوسف و اسباط پیکر او را به بیت‌المقدس می‌برند و در کنار برادرش دفن می‌کنند. یوسف پس از سال‌ها هم‌نشینی پیوسته با زلیخا، آن‌گاه که از رسیدن مرگ باخبر می‌شود، در یک روز با زلیخا می‌میرد.

۲. خلاصه‌ی داستان یوسف و زلیخای جامی

خداوند پس از خلقت آدم، همه‌ی فرزندان او را به او نشان می‌دهد. آدم از جمال یوسف در شگفت می‌شود و چهار دانگ از زیبایی خود را به او می‌بخشد. پس از آدم و شیث و ادریس و نوح و ابراهیم و اسحاق، نوبت نبوت به یعقوب می‌رسد. او از شام به کنعان می‌رود و در آن‌جا، صاحب رمه‌های بزرگ و ثروت فراوان می‌شود. یوسف در دوسالگی مادرش را از دست می‌دهد

و عمه‌اش او را بزرگ می‌کند. عمه به او دل می‌بندد و وقتی یعقوب یوسف را از او بازپس می‌خواهد، کمر بند اسحاق را پنهانی به کمر یوسف می‌بندد و بعد به جرم دزدی، بر اساس قانون آن روزگار، دو سال دیگر وی را نزد خود نگه می‌دارد. پس از مرگ عمه، یوسف نزد پدر بازمی‌گردد و چون از همه‌ی یازده پسر یعقوب زیباتر است، مورد توجه خاص پدر قرار می‌گیرد. پس از بالیدن یوسف، زلیخا، شاهدخت مغربی، در هفت سالگی یوسف را در خواب می‌بیند و سخت دل‌باخته‌ی او می‌شود. با این‌که از شرم، راه سکوت پیش می‌گیرد، اما اندک اندک تغییر روحیه‌ی او همگان را به پرس و جو وامی‌دارد. دایه از راز او خبردار می‌شود و پدر را نیز باخبر می‌کند. زلیخا بار دوم یوسف را در خواب می‌بیند. از یوسف نسب او را می‌پرسد. در خواب، یوسف نیز خود را دل‌باخته‌ی زلیخا می‌شمارد و از او می‌خواهد اگر عاشق صادق وی است، به ازدواج کسی در نیاید. کار زلیخا پس از این خواب به جنون می‌کشد و پدر به ناچار او را به بند می‌کشد. پس از گذشتن یک سال از بندی شدن زلیخا، بار سوم یوسف را در خواب می‌بیند. یوسف خود را عزیز مصر معرفی می‌کند. زلیخا با شناختن او شفا می‌یابد. جمال و کمال پرآوازه‌ی زلیخا از سوی شاهان و شاه‌زادگان دیگر سرزمین‌ها، خواستگاران فراوانی را نزد پدر او می‌کشاند. زلیخا بر اساس تعهدی که در خواب با یوسف کرده، همه را بازپس می‌فرستد. به پیشنهاد او، پدرش قاصدی را به خواستاری عزیز مصر می‌فرستد. عزیز با شوق فراوان زلیخا را خواستار می‌شود. زلیخا به مصر می‌رود. عزیز او را با شکوه فراوان پذیره می‌شود. اما شادی زلیخا دیری نمی‌پاید زیرا با دیدن عزیز درمی‌یابد او آن کسی نیست که در خواب دیده است. از غیب به زلیخا الهام می‌شود که عزیز را توان ازدواج با وی نیست، از این رو بر اساس قولی که به یوسف داده، در خانه‌ی عزیز مصر، دوشیزه خواهد ماند. از دیگر سو، در خانه‌ی یعقوب درختی است با اوصاف شگفت که یعقوب پس از بالغ شدن هریک از فرزندانش از چوب آن عصایی برای آن‌ها می‌سازد. اما یوسف از پدر می‌خواهد برای او دعا کند خدا از بهشت عصایی برایش بفرستد تا در جنگ و بازی بر برادران سروری یابد. جبرئیل از بهشت برای او عصایی از زبرجد می‌آورد که مایه‌ی حسد برادران است. سپس ماجرای خواب یوسف، بازگویی خواب به

برادران، توطئه‌ی برادران و به چاه افکندن یوسف، رسیدن کاروان مالک بر سر چاه و خریدن یوسف از برادران پیش می‌آید. با این تفاوت که در این روایت، دو شخصیت «بشری» و «بشارت» که غلامان بیرون آورنده‌ی یوسف از چاهند، خبری نیست بلکه پس از بیرون آمدن یوسف، کاروانیان با دیدن کودکی به این زیبایی، بانگ «یا بُشری!» و «بشارت!» سر می‌دهند.

مالک، صاحب کاروان، او را به مصر می‌برد. خبر رسیدن غلامی با این اوصاف به مصر، همه حتی شاه آن دیار را به تکاپو وا می‌دارد. شاه مصر عزیز را برای جویایی امر نزد کاروان می‌فرستد. یوسف را در کاخ شاه در معرض فروش می‌گذارند. همگان خریدار یوسفند.

زلیخا که همیشه از سر افسردگی به گردش می‌رفت، با دیدن یوسف در میان جمعیت گردآمده در کاخ سلطان، از هوش می‌رود. پس از به هوش آمدن، بیشترین بها را برای خریدن یوسف پیشنهاد می‌کند و همگان خاموش می‌شوند. سرانجام عزیز که در آغاز به بهانه‌های گوناگون سر از خریدن یوسف باز می‌زد، او را برای زلیخا می‌خرد. سپس ماجرای پیشنهادهای مکرر زلیخا به یوسف، برای کامروایی از او و سر باززدن‌های یوسف پیش می‌آید.

دایه‌ی زلیخا برای حل این مشکل، چاره‌ای می‌اندیشد. او با صرف مال فراوان، خانه‌ای می‌سازد که بر در و دیوار و فرش و سقف آن تصویر هم‌آغوشی یوسف و زلیخا نقش شده. زلیخا یوسف را به اندرون خانه‌ی هفت‌تو می‌کشد و بر هر هفت در آن قفل می‌نهد. سپس از یوسف تمنای کام می‌کند. یوسف از بیم عتاب خدا و قهر عزیز سر از خواسته‌ی او باز می‌زند. پیشنهاد زلیخا را که می‌خواهد عزیز را مسموم کند و خزانه‌ی خود را به پای خدای یوسف بریزد، رد می‌کند. زلیخا او را تهدید به خودکشی می‌کند. یوسف مانع می‌شود و دست او را می‌گیرد. زلیخا خنجر را می‌اندازد و در او می‌آویزد. یوسف با او هم‌آغوش می‌شود.

در همین حال، پرده‌ی بزرگی را در گوشه‌ی خانه می‌بیند. از زلیخا درباره‌ی پرده می‌پرسد. زلیخا آن را بت خود معرفی می‌کند که از شرم دیدن کردار بد خود، پرده‌ای بر آن افکنده‌است. یوسف از این سخن به خود می‌آید و از زلیخا می‌گریزد. درها به خواست خدا بر وی گشوده می‌شوند. دویدن زلیخا به دنبال یوسف، چاک شدن پیراهن یوسف و سر رسیدن عزیز و اتهام

بستن زلیخا به یوسف، گواهی کودک سه ماهه به پاکی یوسف، آشکارشدن گناه زلیخا، طعن و لعن زلیخا از سوی زنان و ماجرای مهمان کردن زنان مصر، بریدن دست‌ها از مشاهده‌ی جمال یوسف، دعوت یوسف به سازش با زلیخا از سوی زنان، زندانی شدن یوسف به خواست زلیخا برای بستن زبان بدگویان، خواب دیدن دو تن از نزدیکان شاه که یوسف خواب‌های آن‌ها را تعبیر می‌کند، سفارش یوسف به مردی که آزاد می‌شود برای شفاعت نزد شاه که به غیرت الهی و ابتلای یوسف به زندان می‌انجامد، خواب دیدن شاه مصر، تعبیر کردن یوسف خواب شاه را و پیش‌بینی قحطی مصر از سوی یوسف، بازجست از کار زلیخا و زنان مصر، اثبات بی‌گناهی و آزادی یوسف، عزل عزیز و گوشه‌نشینی زلیخا، زاری و کوری او از فراق یوسف، بت شکنی زلیخا و ایمان آوردن او به خدای یوسف و رسیدن صدای او به گوش یوسف، بازشناسی یوسف زلیخا را و دعاکردن یوسف برای او تا زیبایی، جوانی و بینایی از دست رفته‌ی خود را بازیابد، ازدواج با زلیخا و استحاله‌ی عشق مجازی یوسف در دل زلیخا به عشق حقیقی تا آن‌جا که زلیخا دیگر کم‌تر به نیازهای یوسف پاسخ می‌گوید.

وقتی یوسف او را در بندگی پروردگار پابرجا می‌بیند، برایش عبادت‌خانه‌ای باشکوه بنا می‌کند و زلیخا کام‌روا از یوسف و امیدوار به فضل پروردگار، به تجمل، در آن عبادت‌خانه می‌نشیند. پس از چهل سال بر خورداری یوسف و زلیخا از وصل هم، دیدن فرزندان و نوادگان خود و بهره‌مندی از مواهب زندگی دنیوی، شبی یوسف در محراب به خواب می‌رود. در خواب، پدر و مادرش را می‌بیند که او را به سوی خود فرامی‌خوانند. خواب خود را با زلیخا بازمی‌گوید و از خدا می‌خواهد زودتر او را به ملک ابدی ببرد. زلیخا غرق اندوه، از خدا می‌خواهد او را با یوسف یا پیش از وی بمیراند. فرداروز، یوسف با جامه‌ی شاهی، آهنگ سوار شدن بر اسب می‌کند که جبرئیل نازل می‌شود و از او می‌خواهد شتاب نکند زیرا مرگش فرارسیده و دیگر حتی مجال پانهادن در رکاب دیگر را نیز نخواهد یافت. یوسف یکی از وارثان ملک را می‌خواند و حکومت را به او می‌سپارد. زلیخا را طلب می‌کند. می‌گویند اسیر اندوه است. سپس یوسف با

بویدن سیبی که جبرئیل به دست او می‌دهد، جان می‌دهد. زلیخا با شنیدن خبر مرگ یوسف، چند روز را در بی‌هوشی سپری می‌کند. آن‌گاه که به هوش می‌آید، پس از سوگ‌مویه‌های فراوان بر مزار یوسف، با دستان خود چشمانش را درمی‌آورد و بر خاک مزار او می‌افکند. روی خون‌آلود را بر خاک یوسف می‌نهد و جان می‌دهد. او را کنار یوسف دفن می‌کنند. اما مدت‌ها بعد، جسد یوسف را به هر سمت نیل که منتقل می‌کنند، در سمت دیگر آن قحطی و وبا به وجود می‌آید. سرانجام پیکر او را در یک تابوت سنگی می‌نهند و پس از قیراندود کردن در تابوت، آن را میان نیل دفن می‌کنند. بدین‌سان دو عاشق و معشوق پس از مرگ نیز از هم جدا می‌افتند.

۳. تحلیل اجزا و عناصر سازنده‌ی پی‌رنگ در روایات براساس نقد و تحلیل اجزا و وقایع اصلی سازنده‌ی پی‌رنگ

۱.۳. نام داستان‌ها

نام کامل نخستین منظومه «تفسیر سوره‌ی یوسف یا یوسف و زلیخا» است که آن را اثر طبع حکیم فردوسی دانسته‌اند. شاعر در پردازش این اثر تا اندازه‌ی بسیار زیادی به قرآن کریم و تفاسیر آن و همچنین به تورات و روایات و احادیث پایبند بوده است. داستان در یک دوره‌ی طولانی و فراگیر، زندگی خاندان اسرائیل «یعقوب (ع)» را مرور می‌کند تا جایی که گویی داستان یوسف و زلیخا نیز از اجزای فرعی روایت یادشده است. شاعر حتی پیوسته به صراحت از راوی مورد اعتماد خود «کعب‌الاحبار» نام می‌برد و آن‌گاه که روی به قرآن می‌نهد، ترجمه‌ی تحت اللفظی آن را به رشته‌ی نظم درمی‌آورد. از این رو، با آوردن داستان‌های فرعی یا با اظهار عقیده و نظر خود در جریان روایت، پیوسته دست به تفسیر برخی اجزای پی‌رنگ می‌زند. از این رو نام «تفسیر سوره‌ی یوسف» برای این منظومه برازنده‌تر است تا «یوسف زلیخا».

منظومه‌ی دوم «یوسف و زلیخا» نام دارد. این داستان روایت دل‌دادگی زلیخا و شیفتگی او بر یوسف است. نام داستان بر اساس قهرمانان آن انتخاب شده. بر خلاف منظومه‌ی منسوب به فردوسی، در این منظومه، حوادث اساسی در شکل‌گیری پی‌رنگ داستان گرد محور این دو شخصیت می‌گردند و اهمیت دیگر رویدادها و اشخاص تنها تا آن‌جاست که با شخصیت‌ها و

قهرمانان اصلی اثر و رخ دادهایی که به داستان عشق میان یوسف و زلیخا مربوط می‌شود، پیوند دارند.

۲.۳. بررسی آغاز روایت‌ها و ویژگی‌های آن‌ها

در منظومه‌ی منسوب به فردوسی، (فردوسی، بی تا: ۷) شاعر روایت را با خطاب به خواننده و یادکرد قدم ذات خدا آغاز می‌کند:

«بدان ای هنرمند فرزانه رای	که همواره بوده‌است و باشد خدای
نداند کس آغاز و انجام او	جهان هست بر عدل و احکام او
از آن پس که کرد این جهان را پدید	در او آدم و آدمی آفرید
مگوای خردمند از این در سخن	قیاس از رسولان دادار کن
که هر یک سوی امتی آمدند	نکو باز وان تا چه پایه بدند

سپس از شمارگان پیامبران، یک‌صد و بیست هزار تن، سخن می‌گوید و به رسولان مرسل که سی صد و سی تن بودند می‌پردازد و باز از میان ایشان پنج نفر را که تازی نسب بودند، برمی‌گزیند (همان: ۸). آن‌گاه به یعقوب، نسب و چگونگی میلاد وی و تاریخچه‌ی زندگانی او می‌پردازد. شاعر از همان آغاز کار، نوشته‌ی خود را با روایت از کعب‌الاحبار مستند کرده است: «روایت ز کعب این چنین کرده‌اند...» (همان: ۸). این شیوه‌ی آغاز منظومه درون‌مایه‌ی تفسیری اثر را تقویت می‌کند.

منظومه‌ی یوسف و زلیخای جامی با داستان تاریخ ایجاد جهان، گشوده شدن چشم جهان‌بین آدم و عرضه داشتن فرزندان وی بر او آغاز می‌شود. آدم در میان فرزندان خود یکی را با زیبایی شگرف و شگفت‌انگیز می‌بیند. درباره‌ی او پرس و جو می‌کند. در پاسخ او:

خطاب آمد که نور دیده‌ی توست	فرح بخش دل غم دیده‌ی توست
ز باغستان یعقوب این نهالی ست	صحرای خلیل اله نهالی ست
ز کیوان بگذرد ایوان جاهش	زمین مصر باشد جایگاهش
کند روی تو را آینه داری	بیخشش زان چه در گنجینه داری
بگفت اینک در احسان گشادم	ز شش دانگ جمالش چار دادم...

(جامی، ۱۳۷۸: ۴۱)

آدم پس از دادن چاردانگ از زیبایی خود به یوسف، وی را می‌بوسد و او را بر سینه می‌فشارد (همان: ۴۱-۴۰). سپس سلسله‌ی پیامبران از آدم و نوح تا یعقوب به سرعت مرور می‌شود تا ماجرا به یعقوب و تولد یوسف و محبت ویژه یعقوب به او می‌رسد:

ازین هامون شد او [اسحاق] راه عدم کوب	زد از کوه هدی گل بانگ یعقوب
چو یعقوب از عدم زین کار دم زد	ز حد شام برکنعان علم زد
اقامت را به کنعان محمل افکند	فتادش در فزایش مال و فرزند
شمار گوسفندش از بز و میش	در آن وادی شد از مور و ملخ بیش
پسر بیرون ز یوسف یازده داشت	ولی یوسف میان جاننش ره اشت...

(همان: ۴۲)

۳.۳. بررسی عنصر «تصادف» و عوامل خارق‌العاده در پی‌رنگ روایت‌ها

در این بخش منظور ما از «تصادف» هر عاملی است که بدون اراده‌ی قهرمانان/ قهرمان داستان (حداقل از نوع اراده‌ی مستقیم) در سلسله‌ی حوادث داستان وجود دارد و با حادثه‌های پس از خود مرتبط است (علت یکی یا برخی از آنهاست) و بر آنها تأثیر می‌گذارد؛ اما معمولاً

ارتباط مستقیم و مستحکمی با حوادث پیش از خود - در پی‌رنگ روایت - ندارد و معلول آن‌ها نیست.

غالباً هر چه تعداد این «تصادفات» در حوادث سازنده‌ی پی‌رنگ کم‌تر باشد و در صورت وجود، نتایج آن‌ها نه از طریق تصادفات دیگر، بلکه از طریق شخصیت‌ها گسترش یابد، سهم آن‌ها در داستان کم‌تر و در نتیجه طرح (پی‌رنگ) منطقی‌تر، باور پذیرتر و مستحکم‌تر است و هر چه طرح به سمت عکس این موضوع پیش رود و سهم کمی و کیفی تصادف در آن افزایش یابد، پی‌رنگ داستان، طرحی غیر منطقی و سخت باور یا باور ناپذیر و در یک کلام ساده و ابتدایی می‌شود (که نویسنده می‌خواهد ضعف جذابیت - «تعلیق» - آن و مشکل درگیر نکردن ذهن خواننده با روایت را صرفاً - یا لاقلاً بیشتر - به کمک این وقایع حل کند) (حسام پور، ۱۳۸۲: ۶۴).

در روایت تفسیر سوره‌ی یوسف، آنچه «تصادف» خوانده می‌شود عمدتاً دعا و نقش عوامل متافیزیکی در شکل‌گیری پی‌رنگ است. از آن‌جا که جنبه‌ی مذهبی این روایت قوی‌تر است، نقش عمده‌ی عوامل فرازمینی و فراانسانی در روند داستان و روابط علی و معلولی آن کاملاً توجیه‌پذیر است. آنچه در این اثر حادثه خوانده می‌شود عوامل فرازمینی است که در رخ دادن حوادث و پیش‌برد داستان موثر هستند. خشم خدا بر یعقوب بر اثر قربانی کردن گوساله در برابر مادرش و سپس رخ دادن فاجعه‌ی از دست دادن فرزند؛ رحم خدا در ماجرای به خود آمدن یوسف و دست از گناه کشیدن او، رحم خدا به زلیخا پس از ایمان آوردن او و شنیدن یوسف صدای او را؛ نقش غیرت الهی در کندن دل زلیخا از یوسف و جلب توجه او به سوی خود و در ماجرای رو کردن یوسف به آبدار به جای خدا و خلاصی خواستن از او و در نتیجه در زندان ماندن وی برای تنبیه و باز غیرت الهی در ماجرای سپردن یعقوب یوسف را به دست فرزندش به جای خدا و عکس آن، یعنی سپردن یوسف خود را به دست خدا که مورد نخست به جدایی و ابتلای یعقوب می‌انجامد و مورد دوم به سروری و پادشاهی یافتن یوسف؛ تقدیر الهی که به‌ویژه در ماجرای بازگویی خواب یوسف به برادران عامل اصلی دانسته شده است؛ حضور

ملموس جبرئیل در قالب موجودی فرازمینی اما دخیل در امور زمین در لحظات بحرانی، مثلاً جایی که لاوی بند یوسف را در میانه‌ی راه سرنگون شدن به چاه می‌برد و نقش پررنگ وحی که همه‌ی کنش و واکنش‌های شخصیت‌های اصلی، یعنی یوسف و یعقوب را تحت سیطره دارد و همه‌ی کردارهای آنان پیوسته با این عامل هدایت می‌شود، تأثیر معجزه‌آسای پدیده‌های فرازمینی مثلاً میوه‌ای بهشتی که علم تعبیر خواب یوسف به میانجی آن توجیه می‌پذیرد، معجزات و کرامات دو پیامبر مثلاً، به سخن درآمدن کودک سه ماهه و گواهی دادن او به پاکدامنی یوسف، بوی پیراهن یوسف و جوانی و بینایی یافتن یعقوب و توانا شدن او برای سفر به مصر، دعاکردن یعقوب برای جوانی و زیبایی یافتن زلیخا، دعاکردن یعقوب برای بازگشت توجه زلیخا به یوسف همگی از مواردی هستند که نقشی عمده در شکل‌گیری پیرنگ روایت بازی می‌کنند. اما همان‌گونه که گفته شد، این عوامل در مقوله‌ی تصادف نمی‌گنجد زیرا باور و برداشت خواننده از پدیده‌های یادشده، آن‌ها را در مقوله‌ی تصادفات عادی نمی‌پندارد.

در منظومه‌ی جامی نیز نقش عوامل فراانسانی پررنگ است اما همچون منظومه‌ی منسوب به فردوسی، تعریف و رده‌بندی این عوامل از تصادف جدا می‌شود. از جمله این موارد می‌توان از نقش غیرت الهی در ماجرای شراب‌دار سلطان نام برد بر اساس این عامل، دلیل ماندن یوسف در زندان، همان رو کردن از خدا به غیر است. تقدیر الهی نیز در رخ‌دادن حوادث موثر است. مثلاً دلیل بازگویی خواب یوسف به برادران تقدیر الهی معرفی می‌شود. نقش الهام و اجازه گرفتن از عالم غیب نیز در این اثر پررنگ است. پدیده‌های فرازمینی نیز در شکل‌گیری پی‌رنگ این اثر دخالت داشته‌اند. پدیده‌ای مانند عصای بهشتی که جبرئیل از بهشت برای یوسف می‌آورد و حسد برادران را دامن می‌زند یا سببی که جبرئیل از بهشت برای یوسف می‌آورد و یوسف با بوییدن آن می‌میرد.

معجزه و کرامت نیز نقشی کلیدی در ساختار پی‌رنگ دارد؛ گشایش درها به روی یوسف هنگام گریختن از زلیخا، از این موارد است. هرچند ماجرای به خودآمدن یوسف هنگام هم‌آغوشی با زلیخا انسانی‌تر و زمینی‌تر است و یوسف، خود با دیدن پرده‌ی روی بت زلیخا به خودمی‌آید.

از موارد دیگر معجزات مؤثر در پی‌رنگ، به سخن آمدن کودک سه ماهه و جوان شدن زلیخاست. نقش دعا و اجابت دعا نیز در پی‌رنگ این اثر پررنگ است. به خواست و دعای یوسف معجزه‌ی به سخن درآمدن کودک و گواهی او به پاکی یوسف شکل می‌گیرد. زلیخا پس از ایمان آوردن به خدا، با دعا از او وصال یوسف را می‌خواهد و خدا صدای او را به گوش یوسف می‌رساند. یوسف به دعا او را جوان می‌کند و در فرجام به دعا مرگ خود را از خدا می‌خواهد. زلیخا نیز دعای کند خدا او را با یوسف و یا پیش از او بمیراند. در این اثر نیز به تبع منبع الهام آن که روایتی مذهبی‌ست، نقش خواست الهی و تقدیر ایزدی در پی‌رنگ گسترده است. عامل بازگویی خواب یوسف به برادران علی‌رغم امتناع پدر از این کار، تقدیر الهی معرفی می‌شود. همه‌ی امور به محک خواست خداوند سنجیده می‌شود، از جمله ازدواج با زلیخا که اجازه‌ی آن از سوی خدا صادر می‌شود. با این حال، داستان مرگ زلیخا انسانی‌تر می‌نماید و به گونه‌ای خودکشی او بر مزار یوسف معرفی می‌شود. هرچند پایان‌بندی دوم داستان را نیز یک عامل متافیزیکی، یعنی برکت‌بخشی تابوت متبرک یوسف رقم می‌زند و به شکلی تراژیک باعث جدایی دو دل‌داده از هم می‌شود.

با این حال در روایت جامی، افزون بر نقش عوامل متافیزیکی در رخ دادن حوادث و شکل‌گیری پی‌رنگ داستان، خواب نیز نقشی عمده بر عهده دارد. خواب از جمله مواردی است که می‌توان آن را زیر عنوان تصادف رده‌بندی کرد. زلیخا در خواب یوسف را می‌بیند و دل‌بسته‌ی او می‌شود. در خواب او را می‌شناسد، کارش به جنون و سپس شفا می‌کشد و سرانجام به دلیل خوابی که می‌بیند، در پی یوسف به مصر می‌رود. در پایان نیز یوسف خواب پدر و مادر خود را می‌بیند و از خدا می‌خواهد او را بمیراند. از همین دست است مقوله‌ی الهام‌های بی‌جا و نامتناسب با منش شخصیت‌های داستان که مورد مهم آن، الهامات قلبی زلیخاست. در این روایت، عاملی که به گونه‌ای باعث ماندن زلیخا در مصر و سازش او با عزیز می‌شود، الهام غیبی‌ست که زلیخا را آگاه می‌سازد عزیز نمی‌تواند با او ازدواج کند که این پدیده، از آن‌جا که زلیخا در مقام پذیرش وحی و الهامات غیبی نیست، چندان منطقی به نظر نمی‌رسد.

۳.۳.۱. جمع بندی مطالب مربوط به مبحث بررسی عنصر «تصادف» در پی‌رنگ روایت‌ها

با یک نگاه کلی به ساختار پی‌رنگ‌دو منظومه و با جداکردن تعریف تصادف از تعریف عوامل فرازمینی و خارق‌العاده بسامد عنصر تصادف در منظومه‌ی تفسیر سوره‌ی یوسف، به نسبت منظومه‌ی یوسف و زلیخای جامی که عامل خواب و الهامات بی‌جا در شکل‌گیری پی‌رنگ آن نقشی اساسی داشته، پایین‌تر و از این رو در مقایسه با منظومه‌ی جامی، از طرحی باورپذیرتر برخوردار است.

۳.۴. حذف در پی‌رنگ داستان‌ها

آنچه در این جا مورد نظر است، حذف وقایعی از داستان است که عدم یادکرد آن‌ها به پی‌رنگ داستان ضربه بزند.

حذف در منظومه‌ی منسوب به فردوسی اندک است. از آن جا که در این منظومه به سیر شکل‌گیری خاندان یعقوب از میلاد تا مرگ او پرداخته شده، تقریباً می‌توان گفت هیچ نکته‌ای از آن فروگذار نشده است و حتی گاه شاعر در به تصویر کشیدن رخدادها راه اطناب پیموده و یا با آوردن داستان‌های فرعی، به برجسته ساختن بعد پیامبری یوسف و معجزات و کرامات او پرداخته است.

در روایت جامی، حذف بسیاری از رخداد‌های زندگی یوسف و تنها پرداختن به گوشه‌ای خاص از زندگی او باعث ابهام در داستان شده است. برای نمونه، برادران یوسف تا سرچاه و پس از فروختن او با وی همراهند و تا پایان اثر، دیگر هیچ نشانی از یعقوب و خاندان او دیده نمی‌شود. حتی وقتی سال قحطی می‌رسد و بر اساس منابع اصلی روایت، می‌بایست خاندان یعقوب وارد داستان شوند نیز نشانی از آن‌ها نیست؛ یوسف هرگز خانواده‌ی خود را نمی‌بیند، از این رو، سرنوشت یعقوب و خاندانش مبهم باقی می‌ماند. حذف خواب خوان بان و آب‌دار از پی‌رنگ نیز باعث ابهام متن شده است:

به یک شب هریکی دیدند خوابی
 یکی را مژده ده خواب از نجاتش
 کز آن در جانشان افتاد تابی
 یکی را مخبر از قطع حیاتی

(جامی، ۱۳۷۸: ۶۴)

۵.۳. بررسی عناصر «ناهمساز» و مبهم در «پی‌رنگ» روایت‌ها

در این جا منظور از به کار بردن واژه‌ی «ناهمساز» اشاره به کیفیتی در عناصر (وقایع، عوامل و اجزاء) پی‌رنگ داستان است که به دلایل مختلف از جمله: عدم پیوند منطقی با وقایع اصلی یا فرعی سازنده‌ی طرح (زاید بودن)، ناسازگاری صریح یک جزو یا عنصر ضمنی با اجزای دیگر طرح (تناقض) و یا واضح نبودن یک یا چند امر اساسی مربوط به آن عنصر (مانند امکان وقوع یا چرایی وقوع) وجود یک پدیده در طرح، با دیگر عناصر سازنده‌ی طرح سازگاری و سازواری (پیوند اندام‌واره و ساختاری) شایسته و بایسته را ندارد (سادات شریفی، ۱۳۸۷: ۴۷-۳۶). به این ترتیب، در یک نگاه کلی می‌توان عناصر ناهمساز را به سه دسته‌ی: «عناصر زاید»، «عناصر متناقض» و «عناصر مبهم» تقسیم کرد:

۵.۳.۱. عناصر و وقایع زاید در پی‌رنگ هر روایت

در مظلومه‌ی یوسف و زلیخا منسوب به فردوسی، حوادث فراوانی برای شاخ و برگ دادن به داستان آورده شده که پیوند مستقیمی با پی‌رنگ روایت ندارند. حذف این رخدادها هیچ آسیبی به پی‌رنگ داستان نمی‌زند. از آن‌جا که به گواهی خود شاعر، متن تفسیری است که شاعر با عنایت به متونی همچون، سوره‌ی یوسف از قرآن کریم (سوره ۱۲)، سفر تکوین تورات (۱۹۹۹: ۲-۵۱) و نیز گفتار راویان (به ویژه کعب‌الاحبار، که پیوسته در جای جای اثر، از وی یاد می‌شود) آن را به رشته‌ی نظم کشیده و کوشیده است با دقت و ریزینی در جزئیات رخدادها و پرداختن به زوایای ناشناخته‌ای از زندگی دو پیامبر خدا یعنی یعقوب و یوسف، افزون بر به تصویر کشیدن زندگی ایشان، بعد نبوت آنان را برجسته‌تر سازد. از این رو کوشیده است با روایت

معجزات و کرامات آنان (ماجرای به سخن درآمدن گرگ، برخاستن طوفان به خاطر سیلی خوردن یوسف، سپید شدن سیاهی که یوسف را سیلی زده بر اثر توجه یوسف به او، ابری که روزها بر سر یوسف سایه می‌اندازد، ماهی گول پیکری که هنگام آب‌تنی یوسف در نیل، ستر عصمت او می‌شود، شگفتی مردمان از پرتو اندام یوسف، خشکیدن دست مالک به خاطر این‌که می‌خواسته تاج یوسف را بردارد و دعای یوسف و شفای مالک، دعا کردن یوسف برای شتر اعرابی و به راه انداختن آن، دعای یعقوب برای بچه دار شدن اعرابی)؛ به تصویر کشیدن روزگار رقت‌بار یعقوب در فراق فرزند (مثلاً گفت‌و‌گویی او با پیراهن خونی یوسف یا هم‌مویه شدن با گرگی که فرزندش را گم کرده)؛ شرح آزمایش‌ها و ابتلاها^{۳۱} که پیامبران به آن دچار آمده‌اند و پیامدهایی که یک گناه بسیار خرد (مثلاً زیبا دیدن خود در چاه و بهای فراوان برای خود در نظر گرفتن)، برای پیامبران بزرگ دربردارد و نیز نشان دادن خرد و حکمت انبیا (مثلاً، در عرض‌گاه وقتی منادی از محاسن یوسف می‌گوید، یوسف از وی می‌خواهد تا عیب‌هایش را نیز بازگو کند؛ مبادا خریدار آن جنس عیب‌ناک را پس بیاورد. یا وقتی جبرئیل به یوسف از ارزش یافتن بهای وی بر اثر از سر وانهادن غرور می‌گوید و به وی مزدهی پادشاهی می‌دهد، یوسف تاج عزیز را از سر برمی‌دارد و سجده می‌کند. یوسف دلیل این امر را ترس از افتادن تاج عزیز و ناراحت شدن او بازگو می‌کند؛ داستان موحد ساختن زندانیان با رفتار نیکو نیز از جمله‌ی این موارد است)، به تفسیر اعمال و کردار آن‌ها پردازد. شاعر با تأکید فراوان بر کشمکش‌های یوسف و زلیخا و وسوسه‌های ویران‌گر زلیخا برای یوسف (که حتی او را وادار می‌کند برای پاک ماندن، روزها به کوه و دشت برود و تنها شب‌ها به خانه بیاید و برای خوابیدن چندین گره به بند شلوار خود بزند)، عصمت یوسف را برجسته می‌سازد. برای تأکید بر جنبه‌ی تأثیرگذار شخصیت یوسف که از بعد نبوت او سرچشمه می‌گیرد، داستان استحال‌هی روحه، دختری که در من‌بزید یوسف خریدار اوست اما عشق یوسف او را با عشق حقیقی پیوند می‌زند و از او زنی پارسا و خلوت‌نشین در گوشه‌ی عبادت‌خانه می‌سازد را به داستان می‌افزاید. برای نشان دادن نیروی خارق‌العاده‌ی جسمی پیامبران در کنار نبوت آنان، داستان از جا‌کندن دکان شصت گزی و پرتاب

کردن آن به وسیله‌ی یوسف را در روایت می‌گنجاند؛ یا با نشان دادن حضور پیوسته‌ی خداوند با آمد و رفت‌های پیوسته‌ی جبرئیل و مژده و بیم دادن‌ها، پیش‌گویی، تفسیر، داوری و ارزش‌گذاری رخ داده‌ها و بیان حکمت حوادث و پیش‌آمدها از سوی خدا، نقش عوامل الهی و خواست خداوند را در اثر برجسته می‌سازد و تمام رخ داده‌ها را در سیطره‌ی حکم الهی می‌داند. برای اغراق در ستمکاری، حسد و کینه‌جویی برادران، داستان به چاه انداختن یوسف را با شاخ و برگ‌های فراوان به تصویر می‌کشد (مثلاً شرح طولانی و ملال آور التماس یوسف نزد تک تک برادران برای آب و جلوگیری شمعون از یهودا وقتی می‌خواهد به یوسف آب بدهد و شکستن جام، قصد شمعون برای بریدن سر یوسف و جلوگیری یهودا از کار او و آشتی نکردن برادران با یوسف هنگام وداع) یا برای برجسته کردن مظلومیت یوسف در قالب یک فرزند بی‌مادر و جدامانده از پدر و اسیر در دست برادرانی ستمکار که او را به بهایی اندک فروخته‌اند، ماجرای رسیدن حضرت یوسف به سر قبر مادر و گریه و زاری کردن او را شرح می‌دهد. داستان خشم شمعون در برابر یوسف و سیخ شدن موهای تن او، آن‌گاه که یوسف می‌خواهد بنیامین را به جرم دزدی نزد خود نگاه‌دارد نیز از جمله‌ی این عناصر زایدست.

از آنجا که در منظومه‌ی جامی، تنها به داستان یوسف و زلیخا، آن‌هم با محوریت نقش زلیخا پرداخته شده و شمار فراوانی از رخ داده‌های بسیار مهم زندگی یوسف حذف گردیده و تنها ماجرای عشق او و یوسف در کانون توجه قرار گرفته است، برخی مسایلی که تا پیش از دیدن یوسف و زلیخا در زندگی یوسف رخ داده و می‌بایست در آینده به آنها پرداخته می‌شده، عقیم مانده است. برای نمونه، ماجرای تهمت زدن عمه به یوسف برای این در روایت آورده شده که در آینده، برادران بنیامین را نیز مانند برادرش دزد بخوانند. اما در این روایت تنها تهمت عمه آورده شده و از آنجا که برادران تنها تا سر چاه و برای فروختن یوسف با او همراهند، این رخ داد در پی‌رنگ مهمل مانده و زاید به نظر می‌رسد. از دیگر مواردی که در متن بر اثر حذف رویدادهای مهم زندگی یوسف مهمل مانده، ماجرای تعبیر خواب یوسف است که پس از رسیدن یعقوب و یوسف به هم و سجده‌ی برادران به آن‌ها تعبیر می‌شود. در این اثر، عناصر زاید بیشتر

به کار برجسته ساختن عاشقی زلیخا بر یوسف و نشان دادن گستره و عمق عشق او به کار گرفته شده‌اند. (روزی زلیخا احساس اضطراب و دلهره می‌کند و حالش دگرگون می‌شود. دایه سبب تغییر حال او را می‌پرسد. زلیخا خود نیز حال خود را نمی‌داند. پس از خریدن یوسف، روزی یوسف از داستان زندگی خود برای او سخن می‌گوید. وقتی زلیخا حساب دقیق روز و ماه را نگه می‌دارد می‌بیند به چاه انداختن یوسف مصادف با همان روز بوده که آن احساس عذاب و دلهره بر او سایه افکنده بوده است و بلافاصله پس از این رویداد، ماجرای فصدکردن لیلی در بادیه را مثال می‌زند:

شنیدستم که روزی کرد لیلی به قصد فصد سوی نیش میلی
چو زد لیلی به حی نیش از پی خون به وادی رفت خون از دست مجنون

(جامی، ۱۳۸۷: ۱۰۷)

او با واژگون کردن ماجرای فصد مجنون و وانهادن آن به لیلی، کوشیده نقش عاشقی زلیخا را برجسته‌تر سازد.

در این روایت نیز، با واردشدن یوسف به مصر، هرکس به بهایی خریدار او می‌شود؛ پیرزنی با مشتی ریسمان دست رشته‌ی خود با این توجیه که:

همین بس گرچه بس کاسد قماشم که در سلک خریدارانش باشم

(همان: ۹۷)

و دختری ازغ نام از نسل عاد که در نتیجه‌ی عشق یوسف، عشق حقیقی را می‌شناسد و از آن‌پس، عمر به عبادت به سر می‌برد.

از دیگر حوادث زاید این روایت، ماجرای گرایش یوسف به گله داری و تلاش زلیخا برای فراهم کردن بهترین گله و اسباب چوپانی برای او و این‌که می‌خواهد تاری از موی خود را به تازیانه‌ی زربافت او پیوند دهد تا بر داستان یوسف بوسه زند، داستان هم‌نشینی شبانه‌ی زلیخا با

جامه‌های یوسف و عشقبازی او با کنیزکی که به زندان می‌فرستد تا چیزهایی برای یوسف ببرد، از این رو که کنیزک یوسف را دیده و به خدمت او رسیده است، شرح فصد کردن زلیخا و برخاستن صدای یوسف یوسف از خون او، شرح دربه‌داری و آوارگی و پشمینه‌پوشی و خانه‌ی نین او بر سر راه یوسف و بازیچه و مسخره‌ی کودکان کوی شدن بر سر عشق یوسف، درگیری او با دور باش‌گویان خیل یوسف و تنها دل را به بردا برد کوکبه‌ی او خوش داشتن، حتی ماجرای مشق عشق زلیخا در کودکی با عروسک‌هایش که یکی را عاشق می‌خوانده دیگری را معشوق، از جمله‌ی این موارد است. برخی دیگر از این عناصر زاید، به کار برجسته کردن عصمت و عظمت یوسف در قالب یک پیامبر می‌آید (مثلاً وقتی زلیخا یوسف را به باغ می‌فرستد و زیباترین کنیزان خود را به کار می‌گمارد تا دل از یوسف برابیند و از آنان می‌خواهد هرگاه یوسف از آنان تقاضای هم‌خوابی کرد وی را باخبر سازند تا خود به جای کنیزانش به بستر وی درآید. و سپس ماجرای ارشاد کنیزان به دست یوسف که از آن سخن گفته شد). از جمله رخ‌دادهایی است که در پی‌رنگ زاید به نظر می‌رسد. از دیگر حوادث زاید در پی‌رنگ این روایت، سوارکردن یوسف بر خر و گرداندن او گرد شهر، پیش از زندانی کردن اوست که به دست زلیخا صورت می‌گیرد تا بدین وسیله زبان بدگویان از زلیخا کوتاه شود و دیگری ماجرای جامه‌درانی یوسف است. از غلبه‌ی عشق حقیقی بر دل و جان زلیخا، او دیگر از تعلقات جسمانی عشق مجازی روی می‌گرداند و حتی شبی از او می‌گریزد و یوسف سر در پی او می‌گذارد و جامه‌اش را چاک می‌زند. بدین سان هر دو در جامه‌داری سر به سر می‌شوند.

۳.۵.۲. عناصر و وقایع متناقض در پی‌رنگ هر روایت

در پی‌رنگ روایت منسوب به فردوسی، با مواردی از تناقض رو به رو هستیم. برادران یوسف پس از شکنجه کردن و آزدن یوسف، تلاش برای کشتن او، به چاه انداختن و سرانجام فروختن وی با شروط غیر انسانی «به بند کشیدن یوسف، سوار کردن وی بر مرکبی چموش،

جامه‌ی خشن پوشاندن به او و بردنش به سرزمینی که نتواند به کنعان بازگردد» با راه افتادن کاروانی که یوسف را از کنعان می‌برد، خاک بر سر می‌ریزند و شیون می‌کنند:

یهودا و هر کس که بودند پاک	از این غم به سر برفشانند خاک
از ایشان برآمد غریو بلند	به هجران آن کودک مستمند
زمانی بدانسان خروشان شدند	چنان زار و گریان و جوشان شدند
که خود سنگ را دل بر ایشان بسوخت	ز دلشان همی آتش اندر فروخت
اگرچند بر وی حسد بودشان	حسودی چنان کار فرمودشان
چو هر یازده گوهر آبدار	بدند از یکی کان سر انجام کار
چو ببردشان از رمه مهرچهر	به تن در بجوشیدشان خون مهر
اگر چه حسودی زهر در بود	برادر هم آخر برادر بود
گرستند یک‌چند و زاری نمود	ولیکن گریستن نمی‌داشت سود
چنان بود حکم قضای خدای	قضای خدا رد نگردد به رای

(فردوسی، بی تا: ۸۸)

با وجود تمام توجیه‌های شاعر و با توجه به این که شخصیت‌ها تا پایان اثر همچنان ثابت می‌مانند، این پدیده کاملاً با سیاق داستان و شخصیت کاراکترها ناهمخوان و متناقض است. همچنین در جای دیگری از این اثر، وقتی آبدار سفارش یوسف را مبنی بر یادکردن او در حضور سلطان فراموش می‌کند، شاعر این فراموشی را کار اهریمن می‌داند:

«ز یادش برد اهرمن این سخن که یوسف به او گفته بد یاد کن»

(همان: ۱۵۹)

در حالی که این پدیده به تصریح خود شاعر در ابیات بعد، به مسأله‌ی غیرت الهی در التفات از خداوند به غیر او مربوط می‌شود:

«کسی را که چون من خداوند هست دهد کی ز خالق به مخلوق دست»

(همان: ۱۵۹)

حتی وقتی آبدار به یوسف می‌گوید در این هفت سال هرگاه خواستم ماجرای تو را برای شاه بازگویم کسی بر زبانم مَهر می‌نهد، یوسف آن را کار خدا می‌داند و آبدار را بی‌گناه می‌شمارد.

از موارد دیگری که می‌توان به آن اشاره کرد، ماجرای فروختن کالاهای فرزندان یعقوب در مصر است. در ششمین سال قحطی، مردم حال خود را این‌گونه نزد یوسف توصیف می‌کنند:

«ششم سالمان است و ما هیچ چیز پس از جان از تن نداریم نیز
یکی چاره‌ی کار ما بندگان بفرما و بین در سرافکنندگان»

(همان: ۱۸۳)

زیرا پیش از این همه‌ی اموال خود اعم از املاک و سیم و زر و حتی خود را به یوسف فروخته‌اند. تا جایی که یوسف وادار می‌شود با عرضه‌ی جمال خود بر آنان، جلوی گرسنگی‌شان را بگیرد. اما در همین سال، پسران یعقوب کالاهای خود را به بهای سی هزار درم به مصریان می‌فروشند:

«سوی شهرشان هم کنون راه داد به شهر آمدند آن گره جمله شاد
همان روز بفروختند آن جهاز که بد مشتری را سوی آن نیاز
بها بستند و سپردند بار همان چون برآمد درم سی هزار»

(همان: ۱۸۵)

از دیگر موارد تناقض در این منظومه، گفته‌های زلیخا در مجلس بازجویی زنان مصر است. با این‌که تأکید می‌شود زلیخا تا آخر بر آیین بت خود مانده و به خدای یوسف نگرانیده است، شهادت او با آن لحن زاهدانه و سرشار از ایمان قلبی به خدایی که بر همه چیز اشراف دارد، ایجاد تناقض می‌کند:

«به نزد تو ای دادگر شهریار بدان کردم این داستان آشکار»

اگر نیز یوسف کنون غایب است
 نجویم ره کج نهان و آشکار
 که مر خاینان را یکایک خدای
 بدی کرد نتوانمش هیچ‌گاه
 که پیوسته بر معصیت آگه است
 که من زشتی و ناپسندی کنم
 بجز این که یزدان ببخشایدش
 سخن‌های من مرا تائب است
 نیارم خیانت پس از وی به کار
 ببخشد ز رحمت به هر دو سرای
 ز کردار زشت و ز کار تباه
 به من بر شب و روز فرمانده است
 همه شرم و دانش به هم برزنم
 به بخشایش خود بیارایدش»

(همان: ۱۶۸)

همچنین در این اثر پیوسته عناوین از روی تسامح به جای هم به کار می‌روند. برای نمونه، یوسف را گاه عزیز می‌خوانند و گاه شهریار و سلطان یا خازنی که پی جام دزدیده شده می‌رود و گاه «پرده‌دار» خوانده شده است (همان: ۲۱۳-۲۱۲).

در منظومه‌ی جامی، وقتی یوسف از خدا می‌خواهد او را به ملک ابدی ببرد، هنوز پا در رکاب اسب خود نگذاشته که جبرئیل به او خبر می‌دهد مرگش فرارسیده و حتا فرصت نخواهد کرد پا در رکاب دیگر بگذارد. اما یوسف آن اندازه وقت پیدامی‌کند که وارثان ملک را فراخواند، حکومت را واگذار کند و از احوال زلیخا بپرسد.

۳.۵.۳. عناصر و وقایع مبهم در پی‌رنگ هر روایت

یکی از مواردی که در پی‌رنگ روایت منسوب به فردوسی ایجاد ابهام می‌کند و تا اندازه‌ی فراوانی به ضعف پی‌رنگ دامن می‌زند، ماجرای پیام فرستادن یوسف برای پدر به دست اعرابی‌ست. با این‌که یوسف برای پدر پیام فرستاده و او را از سرنوشت خود آگاه کرده و از پدر خواسته برادران را ببخشد، دلیل سرگشتگی یعقوب در کار سرنوشت پسر چیست؟ حتی معلوم نیست پدری که این‌همه در فراق فرزند گریان و سوگوار است و از دیگر سو، از توان مالی بالایی نیز برخوردار است، چرا برای یافتن و بازگرداندن فرزندش اقدامی نمی‌کند.

بنا به گفته‌ی شاعر در این منظومه، در سال نخست قحطی مصر، مردم برای خرید غله زر می‌دهند. سال دوم یاقوت و در سال سوم دیبا و فرش و قصب؛ سال چهارم، ملک و باغ و خانه؛ سال پنجم، خود را. در سال ششم، مردم مصر نزد یوسف می‌آیند و می‌گویند جز جان در تن نداریم که برای تهیه‌ی غذا بدهیم. یوسف درمی‌ماند؛ زیرا نمی‌داند مصریان را چگونه راضی کند؛ اگر همه‌ی غله را به آن‌ها بدهد، برای مردم دیگر نقاط چیزی نخواهد ماند. جبرئیل بر او نازل می‌شود و از او می‌خواهد روزی یک بار چهره‌ی خود را به مردم بنمایاند تا سیر شوند. یوسف چنین می‌کند و مردم با دیدن رخسار زیبای او گرسنگی را فراموش می‌کنند. توضیح اینکه دلیل خریدن مردم مصر از سوی یوسف کاملاً در این متن مبهم است و تا اندازه‌ی فراوانی با منش پیامبری وی در تعارض است. به نظر می‌رسد شاعر برای اغراق در زیبایی یوسف به نقل این ماجرا پرداخته است در حالی که بنا بر روایات و تفاسیر معتبر، یوسف با خریدن مردم به ازای توشه دادن به ایشان، به وسیله‌ی تملک یافتن بر آنان، ایشان را به آیین یکتاپرستی فرا می‌خواند (طباطبایی، ۱۴۱۷ق: ج ۱۱، ۲۰۹). اما در منظومه‌ی یادشده، پیش از این رخداد، یوسف شاه را به آیین خود فراخوانده و شاه و مردم مصر به او گرویده‌اند و در مصر، جز زلیخا مشرک دیگری نمانده است!

از دیگر موارد ایجاد ابهام در پی‌رنگ داستان، نگاه داشتن بنیامین نزد یوسف به بهانه‌ی دزدیدن جام است. دلیل این امر چندان روشن نیست؛ هرچند شاعر خود دست به تفسیر و تعبیر زده و دلیل آن را تمایل یوسف به نگاه داشتن برادر نزد خود معرفی کرده است؛ اما این دلیل چندان منطقی و استوار به نظر نمی‌رسد و در بافت اثر مبهم می‌ماند. در همین منظومه، یوسف با شنیدن خبر ورود برادران خود به مصر، در برابر آن‌ها با اوصاف و تجمل فراوان صف‌آرایی می‌کند. با توجه به پیامبری یوسف و آن‌همه فروتنی و تواضع وی که خود شاعر نیز بر آن تأکید فراوان داشته است، چرایی این امر نیز بر خواننده مبهم می‌ماند.

در روایت جامی، هنگام رسیدن خبر ورود یوسف به مصر، شاه مصر واکنش‌های عجیبی نشان می‌دهد. از فرستادن عزیز برای پرس و جو درباره‌ی یوسف گرفته تا جمع کردن زیبارویان

مصر و عرضه داشتن آن‌ها در تقابل با یوسف و فراخواندن او به کاخ. اما هیچ نشانی از حضور او در مزایده‌ی یوسف نیست و پس از آن نیز نشانی از او دیده نمی‌شود و تنها کار او در همان حسادت و صف‌آرایی در برابر یوسف خلاصه می‌شود. حتی معلوم نیست یوسف را دیده یا نه؟ در همین منظومه، عزیز مصر که نخست مدهوش زیبایی یوسف است و حتی می‌خواهد در برابر او سجده کند، از خریدن او برای زلیخا سربازمی‌زند و زلیخا با بخشیدن اموال خود بهانه‌ی بی‌مایگی عزیز را برای خریدن یوسف، از میان برمی‌دارد و وقتی عزیز می‌گوید شاه یوسف را می‌خواهد، به او پیشنهاد می‌کند از شاه بخواهد یوسف را به عنوان فرزند به آن دو ببخشد. روی هم رفته، چرایی کار عزیز بر خواننده آشکار نیست. همچنین در ماجرای گریختن یوسف از دست زلیخا، یوسف می‌توانست برای اثبات پاکی خود، کارهای فراوانی کند؛ مثلاً، خانه‌ی زلیخا را به عزیز نشان دهد که بر در و دیوار آن طرح هم‌آغوشی یوسف و زلیخا نقش شده بود. در این داستان، حتی با وجود گواهی معجزه‌آسای کودک سه ماهه بر پاکی یوسف، دلیل زندانی کردن درازمدت او مبهم می‌ماند.

۳.۶. پایان بندی روایت‌ها

۳.۶.۱. پایان در روایت یوسف زلیخای منسوب به فردوسی با رخ دادن هشت حادثه‌ی

متوالی رخ می‌دهد:

۱. ایمان آوردن زلیخابه دست یعقوب؛ ۲. جوان شدن زلیخا به دعای یعقوب؛ ۳. بستن عقد یوسف و زلیخا به دست یعقوب؛ ۴. سرد شدن مهر یوسف در دل زلیخا بر اثر گذشتن از عشق مجازی و رسیدن به مرتبه‌ی عشق حقیقی؛ ۵. عوض شدن جای یوسف و زلیخا در عاشقی و معشوقی؛ ۶. بازگرداندن مهر یوسف به دل زلیخا به دعای یعقوب؛ ۷. مرگ یعقوب؛ ۸. مرگ یوسف و زلیخا با هم. در این روایت، با مرگ یعقوب داستان عملاً پایان می‌پذیرد و شاعر تنها در چند بیت محدود و بسیار سطحی و گذرا فرجام یوسف و زلیخا و در کل فرجام بشر نوعی آن هم در قالب یک شاه را بیان می‌کند:

«شنیدم کز آن پس که یعقوب‌مرد	روان را به یزدان داور سپرد
عزیزهمایون، شه پیش دست	همی بود با جفت خویشش نشست
به کام دل خویش با جفت خویش	وز او هر زمان دولت و ملک بیش
وز آن پس که معلومش آمد فراز	سوی رفتن آمد مر او را نیاز
به یک روز با جفت خود جان بداد	تو گفستی که یوسف ز مادر نژاد
به جایش فرایم فرخ نشست	به عدل و سخا بیش بگشاد دست
همی بود یک چند بر تخت‌گاه	سرانجام شد هم به خاک سیاه
از آن جمله فرجام یک تن و لیک	نماند و نماند بجز نام نیک»

(فردوسی، بی جا: ۲۷۰)

۳.۶.۲. برای روایت جامی، دو پایان بندی می‌تون در نظر گرفت:

۳.۶.۲.۱. نخستین پایان بندی با رخ دادن ده حادثه شکل می‌گیرد. ۱. ایمان آوردن زلیخا؛ ۲. جوان شدن او به دعای یوسف؛ ۳. ازدواج با یوسف؛ ۴. سرد شدن مهر یوسف در دل او به دلیل جذبه‌ی عشق حقیقی؛ ۵. عوض شدن جای او و یوسف در عاشقی و معشوقی؛ ۶. ساختن یوسف عبادت‌خانه‌ای برای او و نشان دادن وی در آن عبادت‌خانه؛ ۷. خواب دیدن یوسف پدر و مادر خود را در خواب و دعا کردن برای مردن؛ ۸. مرگ یوسف؛ ۹. سوگواری زلیخا بر مزار او، بیرون آوردن چشمان خود و جان دادن بر سر خاک یوسف؛ ۱۰. به خاک سپردن عاشق و معشوق کنار هم:

«ز گرد فرقتش رخ پاک‌کردند	به جنب یوسفش در خاک کردند
ندیده هرگز این دولت کس از مرگ	که یابد صحبت جانان پس از مرگ»

(جامی، ۱۳۷۸: ۱۹۵)

۲.۲.۶.۳. دومین پایان بندی این منظومه بارخ دادن یک حادثه شکل می‌گیرد. گویا جامی نمی‌تواند تنها به پایان بندی یاد شده بسنده کند. او یکی دیگر از روایاتی را که در باب فرجام کار یوسف و زلیخا شنیده، در پایان منظومه می‌آورد و پایانی غم انگیزتر از آنچه پیش از این سروده، برای روایت برمی‌گزیند که همان داستان دفن کردن تابوت یوسف زیر نیل و جدا کردن دو دل داده از هم است:

«بین حيله که چرخ بی وفا کرد که بعد از مرگش از یوسف جدا کرد
نمی‌دانم که با ایشان چه کین داشت که زیر خاکشان آسوده نگذاشت...»

(همان: ۱۹۵)

پایان بندی نخست با کنش زلیخا صورت می‌گیرد و پایان بندی دوم را عامل ثانویه مردمانی که بر اثر نیروی معجزه آمیز تابوت یوسف آن را جا به جا و از زلیخا جدایی کنند.

۳.۶.۳. ویژگی کلی مشترک در پایان بندی روایت‌ها

۱. ایمان آوردن زلیخا؛ با این تفاوت که در منظومه‌ی منسوب به فردوسی، زلیخا در محضر یعقوب ایمان می‌آورد حال آنکه در منظومه‌ی جامی، زلیخا هنگام بت شکنی ایمان آورده است.

۲. بازیافتن زلیخا جوانی و زیبایی و دوشیزگی را

با این تفاوت که در منظومه‌ی منسوب به فردوسی این معجزه به دست یعقوب که نقش بسیار پررنگی در روایت دارد، انجام می‌شود و در منظومه‌ی جامی، خود یوسف است که این معجزه را صورت می‌دهد. همچنین در منظومه‌ی جامی، زلیخا تا پایان اثر دوشیزه مانده است.

۳. ازدواج یوسف و زلیخا

با این تفاوت که در روایت منسوب به فردوسی، یعقوب زلیخا را به عقد یوسف درمی‌آورد اما در روایت جامی، خود یوسف با او ازدواج می‌کند. در هر دو اثر، اجازه‌ی پروردگار دخالت دارد.

۴. استحاله ی عشق مجازی به حقیقی در دل زلیخا و روگرداندن او از تعلقات جسمانی؛
۵. بدل شدن جای عاشق و معشوق که در هر دو منظومه تحت تاثیر نیروی عشق زلیخا پدید می آید.
۶. دوباره بر سر مهر آمدن زلیخا و زیستن با عشق حقیقی و مجازی؛
- با این تفاوت که در منظومه ی منسوب به فردوسی دعای یعقوب در این امر دخیل است و در منظومه ی جامی عبادت‌خانه‌ای است که یوسف برای زلیخا می‌سازد.
۷. مرگ هر دو قهرمان با هم؛

هر دو اثر با مرگ قهرمانان پایان می‌پذیرد؛ با این تفاوت که در منظومه ی منسوب به فردوسی بسیار سطحی و سرد به این ماجرا پرداخته شده و در منظومه ی جامی پرداخت هنری ماجرا گسترده‌تر است. حتی به نظر می‌رسد قهرمانی که در روایت فردوسی بیشتر به او بها داده شده و اثر تقریباً با مرگ او پایان می‌پذیرد، یعقوب است و نه یوسف و زلیخا. همان گونه که پیش از این گفته شد، در اثر یادشده سرنوشت بشر نوعی که در فرجام به مرگ ختم می‌شود مورد توجه قرار گرفته و نه قهرمانان منظومه.

در هر دو منظومه مرگ هر دو قهرمان زن و مرد، همراه با هم است. در روایت فردوسی به صراحت از این امر سخن گفته می‌شود و در روایت جامی، با اندکی تأخیر که آن هم از بی‌هوشی چندروزه ی زلیخا بر اثر مرگ یوسف سرچشمه می‌گیرد. اما در کل، مرگ عاشق و معشوق هم‌زمان با هم است.

نتیجه

با مقایسه‌ی پی‌رنگ دو روایت یاد شده، این دو منظومه از نظر بسامد چهار عنصر وقایع تصادفی و خارق‌العاده، وقایع زاید، وقایع متناقض و وقایع مبهم (که همگی موجب ضعف، عدم باورپذیری و عدم جذابیت داستان می‌شوند)، به ترتیب زیر رده بندی می‌شوند:

۱. یوسف و زلیخای جامی (با مجموع ۲۱ مورد): شامل: ۱۳ حادثه‌ی زاید، ۱ واقعه‌ی متناقض، ۴ تصادف، ۳ واقعه‌ی مبهم (البته ۱۴ مورد تصادف‌های این منظومه به فرض منطقی بودن، در این رتبه بندی حذف شده‌اند زیرا جزو امور اعتقادی و پذیرفته شده‌ی بشر بوده‌اند).
۲. منظومه‌ی تفسیر سوره‌ی یوسف یا یوسف زلیخا، منسوب به فردوسی (با مجموع ۳۵ مورد): شامل: ۲۶ حادثه‌ی زاید، ۶ واقعه‌ی متناقض، ۰ تصادف، ۳ واقعه‌ی مبهم (که البته ۱۴ مورد تصادف‌های این منظومه با فرض منطقی بودن آنها، در این رتبه بندی حذف شده‌اند، زیرا جزو امور اعتقادی و پذیرفته شده‌ی بشر بوده‌اند).

نتایج به دست آمده را می‌توان به صورت جدول زیر دسته‌بندی و خلاصه کرد:

مجموع	وقایع مبهم	تصادف	وقایع متناقض	حوادث زاید	
۳۵	۳	۰	۶	۲۶	تفسیر سوره‌ی یوسف منسوب به فردوسی
۲۱	۳	۴	۱	۱۳	یوسف و زلیخای جامی

به دیگر سخن، به دلیل پردازش داستان و چاشنی کردن وقایع: خواننده بیشترین میل را برای خواندن داستان یوسف و زلیخای جامی (از آغاز تا پایان) دارد، اما؛ این میل در تفسیر سوره یوسف با دارابودن بسامد بالاتری از ایرادات و نیز به دلیل طرح ساده‌ی آن، کاهش می‌یابد و اثر بدین سبب در رتبه‌ی دوم قرار می‌گیرد. همان‌گونه که دیده می‌شود، مهم‌ترین ایراد طرح این روایت، حجم انبوه حوادث زاید و نیز موارد متناقض در آن است.

منابع

- ۱- قرآن کریم (۱۳۸۳) ترجمه‌ی مهدی الهی قمشه‌ای. تهران: موسسه‌ی انتشارات دانش هوشیار.
- ۲- جامی، نورالدین عبدالرحمن (۱۳۸۷) هفت اورنگ. جلد ۲. به تصحیح اعلا خان افصح زاد و حسین احمد تربیت. تهران: میراث مکتوب.
- ۳- حسام‌پور، سعید (۱۳۸۲) «عناصر داستان در داستان‌های بلند عامیانه تا قرن ۶، با محوریت سمک عیار، داراب‌نامه و اسکندرنامه». پایان‌نامه‌ی دکتری. شیراز: دانشگاه شیراز.
- ۴- کتاب مقدس (۱۹۹۹) ترجمه‌ی تفسیری. موسسه‌ی WOM.
- ۵- سادات شریفی، فرشید (۱۳۸۷) «بررسی تطبیقی الگوی تقابل پدر و پسر در چهار روایت حماسی ادب پارسی». پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد. شیراز: دانشگاه شیراز.
- ۶- طباطبایی، محمدحسین (۱۴۱۷ق) المیزان فی تفسیر القرآن. بیروت: موسسه الاعلمی للمطبوعات.
- ۷- فردوسی، ابوالقاسم. (بی تا). تفسیر سوره‌ی یوسف یا یوسف زلیخا. تهران: کتابفروشی اسلامیة.